

زبان و فرهنگ

تالیران گفته است که زبان بهترین وسیله برای پنهان کردن و پوشاندن افکار است. سیاستمداری که پروا نداشت سیاست را بالذات ما کی و لی بخواند، یکی از صفات اصلی زبان را در زبان سیاست دیده است. این کشف تالیران نیست که زبان پنهان می‌کند و می‌پوشاند، اما او در این بیان زبان سیاست را به خوبی وصف کرده است. در گفته تالیران چند نکته پیدا و پنهان است:

۱- زبان وسیله است ۲- زبان صفت پوشیدگی و پنهان‌کنندگی دارد ۳- سیاست‌زبانی خاص دارد یعنی در سیاست زبان بکار پوشاندن و پنهان ساختن می‌آید.

آیا زبان وسیله است؟ اگر با زبان می‌توان چیزی را پوشاند و پنهان کرد و اگر فکر می‌کنیم تالیران سخن خود را از روی تجربه گفته همه ما کم و بیش پنهان‌کنندگی زبان را آزموده ایم، چرا نتوانیم بگوییم زبان وسیله است. مشهورترین وصف زبان این است که زبان وسیله تفهیم و تفاهم و انتقال معانی و مقاصد است. ما با زبان احساس‌ها و نیازها و مطالب خود را اظهار می‌کنیم. از این بالا تر می‌توانیم با زبان احساسات دیگران را برانگیزیم و آنان را به چیزی یا به کاری واداریم یا از چیزی و کاری بازداریم. زبان می‌تواند زبان دروغ و فریب و تیرنگ باشد. خطیب و مستمع، قاضی و متهم، معلم و شاگرد و... هر کدام از زبان استفاده می‌کنند. خطیب می‌تواند زبانی را برگزیند که خوشایند گوش مستمع باشد. قاضی در سخن گفتن با متهم کلمات و جملاتی به زبان می‌آورد و پرسش‌ها را طوری ترتیب می‌دهد تا شاید حقیقت اتهام در زبان متهم فاش شود. معلم به زبانی درس می‌دهد که شاگردان آن را در یادند و... پس هر کس به اقتضای موقع و مقام و مقصد و مقصودی که دارد از زبان بهره می‌برد. زبان وسیله است و برای سیاستمداری که می‌خواهد مقاصد خود را بپوشاند بهترین وسیله است. سیاستمدار و متهم و خطیب احیاناً از صفت پنهان‌کنندگی زبان استفاده می‌کنند اما زبان معلم و قاضی زبان آشکارکننده است. این آشکارکنندگی در زبان قاضی و معلم به یک نحو و حتی به یک معنی نیست. معلم زبان روشن می‌گشاید اما قاضی ممکن است پرسش‌های پیرشان‌کننده طرح کند تا متهم بی‌توجه و بی‌اختیار چیزی را که نمی‌خواسته است بگوید به زبان آورد. اکنون در اینکه زبان می‌پوشاند و آشکار می‌کند بحثی نیست. البته آشکارکنندگی زبان در اصل و آغاز به زبان شعر و تفکر تعلق دارد و به تبع زبان تفکر است که زبان هر روزی نیز می‌تواند پنهان‌کننده و آشکارگر باشد اما این حرف دیگری است که بگویند زبان وسیله پوشاندن و آشکار کردن است. ما زبان داریم و با زبان بر روی زمین و در میان دیگران بسر می‌بریم. راست گفتن و دروغ گفتن و یاد دادن و یاد گرفتن و مهر ورزیدن و... صورتهای گوناگون زندگی ما است و همه اینها با زبان ممکن می‌شود. زبان امری بیرون از ما نیست که اگر خواستیم و به هر نحوی که خواستیم از آن استفاده کنیم. ما با زبان انسان شده ایم یعنی اگر زبان نبود دروغ و فریب و مهر و پرستش و

سیاست و تعلیم و گناه و تخلف و ظلم و تجاوز و احسان و عدل و علم هم نبود. اما چون احساس می‌کنیم که می‌توانیم دروغ بگوییم می‌پنداریم زبان در اختیار ماست و حال آنکه زبان زبان راست و دروغ است یعنی راست و دروغ با زبان پیش می‌آید. راست گفتن و دروغ گفتن از امکان‌های زبان است نه اینکه زبان را در گوشه‌ای گذاشته باشد و ما از بیرون راست و دروغ را به آن ببندیم. وسیله‌ای سازند تا با آن به مقصودهای معین به معنی برسند. اما زبان را ما نمی‌سازیم. ما اگر زبان نداشتیم هیچ چیز نمی‌ساختیم اما چون با زبان به همه مقصودها ایمان می‌رسیم می‌پنداریم زبان وسیله است. ما به قول مولوی: دو زبان داریم گویا همچونی یک زبان پنهانست در لبهای وی.

زبان به یک اعتبار مجموعه الفاظ و جملات و عبارات است. این زبان را قدما زبان عبارت می‌گفتند. ما زبان عبارت را می‌آموزیم و بسته به توانایی‌هایی که در زبان پیدا می‌کنیم از آن فایده می‌بریم. وقتی این زبان که جسم زبان است حقیقت زبان و تمام زبان دانسته شود وسیله انگاشتن آن هم چندان غیرطبیعی به نظر نمی‌آید ولی زبان چیزی نیست که زمانی نبوده و بشر با قرار داد الفاظ و قواعد آن را وضع کرده باشد، زیرا برای اینکه کسی یا کسانی بتوانند و بتوانند زبان و قواعد آن را وضع کنند باید از خرد کامل بر خوردار باشند و اگر صاحبان خرد کامل زبان را وضع کرده بودند ما امروز آنان را می‌شناختیم و ایشان را که بنیانگذار تفکر و تاریخ و تمدن بودند تحسین و تجلیل می‌کردیم. ما بسیاری از خردمندان بزرگ گذشته را می‌ستاییم اما هیچ یک از آنان را وضع زبان نمی‌دانیم (اگر در میتولوژی یونانیان و در افسانه‌های اقوام از اعطای زبان به انسان چیزی می‌خوانیم یا می‌شنویم اولاً آن اعطا، اعطایی خدایی است، ثانیاً اعطای زبان یا فرا گرفتن آن غیر از وضع زبان است. می‌گویند زبان را کسی به صورت کامل وضع نکرده بلکه مردم عادی چنانکه جامعه را تأسیس کرده‌اند در مورد زبان نیز پیمان بسته و به توافق رسیده‌اند صرف نظر از اینکه قرار داد اجتماعی را چه بدانیم و چگونه درک کنیم بستن هر عهد و قرار دادی موکول به وجود زبان است. اینکه زبان در ابتدا ناقص بوده و به تدریج به کمال رسیده است یا شواهد و مسلمات تاریخ موافقت ندارد. مع‌هذا اگر می‌پذیریم که زبان به تدریج بزرگ و پیچیده شده است باید به نکته مهمی که چامسکی به آن توجه کرده است فکر کنیم. به نظر او زبان پیچیده‌ترین و دشوارترین شبکه ارتباطی است، اما همه مردم حتی کسانی که از فرا گرفتن قواعد ارتباطی مصنوعی نه چندان دشوار عاجزند، زبان را یاد می‌گیرند. من فعلاً در اینجا به اصلی که چامسکی در نظر داشته و به نتیجه‌ای که از این توجه بسیار مهم خود گرفته است، کاری ندارم اما اینکه زبان در وجود ما یک امر اکتسابی و عارضی خود نتیجه وسیله نیست و به دلخواه ما به وجود نیامده است، مطلب ساده و در عین حال مهمی است. ما واضح زبان نیستیم و زبان به اراده و میل ما پدید نیامده است ولی ما که زبان داریم

برای خود مقصودها تعیین می‌کنیم و می‌توانیم چیزها را بشناسیم و معانی را درک کنیم و با زبان به مقاصد خود کم و بیش برسیم.

چامسکی و هرکس دیگر که عظمت زبان را درک کرده باشند نمی‌پذیرد که زبان در ابتدا ساده و ابتدایی بوده و به تدریج تکامل یافته است. چامسکی در رساله «زبان و ذهن»^۱ نوشته است: «این معنی که زبان انسان از نظام‌های ابتدایی تری تکامل یافته است در سخنرانی اخیر کارل پوپر تحت عنوان «ابرها و ساعت‌ها» به تجلیل از آرتور کامپتون به شیوه‌ای بسیار جالب مطرح گردیده است. وی سعی بر آن دارد تا نشان دهد که مسائل آزادی اراده و ثنویت دکارتی چگونه می‌تواند از طریق تحلیل این «تکامل» حل شود. من در اینجا به نتیجه‌ای که وی از این تحلیل به دست می‌دهد نمی‌پردازم، اما به این فرض اساسی آن توجه خواهم کرد که زبان نوعی تحول تکاملی از نظام‌های ساده تر است که می‌توان در سایر اندامواره‌ها کشف کرد. او بر این اعتقاد است که تکامل زبان از مراحل متعددی گذر کرده است به ویژه از یک «مرحله» پایین‌تر که مثلاً حرکات صوتی برای ابراز حالت‌های عاطفی بکار می‌رفته و یک «مرحله» بالاتر که در آن از آوای تولید شده برای بیان اندیشه به اصطلاح پوپر برای نقد و بررسی استفاده می‌شده است. بحث وی درباره تکامل زبان مبتنی بر نوعی تداوم است اما او در واقع هیچ ارتباطی میان مراحل پایین‌تر و بالاتر ذکر نمی‌کند و ساخت و کجاری را معرفی نمی‌کند که از طریق آن گذر از یک مرحله به مرحله دیگر امکان وقوع می‌یابد. خلاصه این‌که او هیچ استدلالی برای نمایاندن این امر به دست نمی‌دهد که این مراحل به فرآیند تکاملی واحدی تعلق دارند. در واقع تشخیص رابطه میان این مراحل بسیار مشکل است. هیچ دلیلی وجود ندارد که بتوان پللی میان این فواصل در نظر گرفت (ص ۹۸) علاوه بر اشکال مهم جدلی چامسکی، نظریه تکامل زبان از جهات دیگری نیز قابل نقض است زیرا اولاً زبان احساسات و زبان اندیشه از هم جدا نیستند و اگر مقصود از زبان اندیشه زمانی است که در دوره منطقی و از زمان یونانیان پدید آمده است، دلیلی ندارد که این زبان را نسبت به زبان پیش از آن صورت کامل بدانیم. مسلماً زبان اندیشه فلسفی مراحل نقص و کمال داشته است ولی این نقص و کمال را در درون آن باید دید نه اینکه زبان اندیشه فلسفی نسبت به صورت‌های دیگر زبان کامل باشد. چنان که زبان ارسطو کامل تر از زبان هومرو و سوفوکل نیست و هر چند این سینا و غزالی و سهروردی کم و بیش به زبان فارسی فلسفه یاد داده و این زبان را مستعد بیان معانی فلسفه کرده‌اند نمی‌توان گفت که زبان‌شان از زبان فردوسی و بیهقی و سعدی و مولوی کامل تر است. ثانیاً اگر مراد از تقدم زمانی زبان احساسات بر زبان اندیشه تقدم زبان شعرو دین بر فلسفه است در این حکم به دشواری می‌توان چون و چرا کرد، ولی آنچه از حیث زمان تقدم دارد نسبت به چیزی که پس از آن می‌آید ضرورتاً ناقص نیست. و یکو و بعضی دیگر از صاحب نظران و مورخان نشان داده‌اند که زبان با شعر قوام یافته و پیش از آغاز شاعر بوده است. اما زبان شعر چنان که اشاره شد مرتبه ناقص زبان نیست، بلکه شعر صورت کامل و جلوه کمال زبان است. مگر ماصورت کامل زبان فارسی را در آثار فردوسی و نظامی و سعدی و حافظ نمی‌جویم و نمی‌یابیم؟ در زبان‌های دیگر هم شاعران و نویسندگان پاسداران زبانند. کمال زبان یونانی در آثار ارسطو نیست و با همه دقتی که کانت در تدوین و تحریر آثار خود به خرج داده است هیچ‌کس صورت کامل زبان آلمانی را در کتاب نقد عقل محض نمی‌جوید. حتی هگل که تشریح خشکی نوشته‌های کانت را ندارد و به قول خودش فلسفه را به زبان آلمانی تعلیم کرده است در تاریخ زبان آلمانی مقام خاص ندارد. زبانهای انگلیسی و عربی و سانسکریت هم با فلسفه به کمال خود نرسیده است حتی زبان فرانسه که تاریخش با فلسفه پیوند خورده است (دکارت در زمانی که

نویسندگان و فیلسوفان آثار خود را به لاتین می نوشتند رساله تقریر در باب روش درست به کار بردن عقل را به فرانسه نوشت) در زبان فیلسوفان به کمال نرسیده است الا اینکه میان استحکام زبان و قدرت تفکر (واز جمله تفکر فلسفی) همبستگی وجود دارد هر وقت و هر جا تفکر هست زبان، زبان زنده و گویاست و زبان پریشان بردوری از تفکر دلالت دارد ولی تفکر منحصر به تفکر فلسفی نیست. شعر هم تفکر است. تفکری که در زبان ظاهر می شود عین زبان و کمال زبان است. شعر زبان زینت شده یا زینت زبان نیست بلکه، آغاز و جوهر زبان و مایه نشاط آن است. شاعر نیامده است که به مردم درس فلسفه و عرفان و اخلاق بدهد. گاهی ما به قصد تجلیل از شاعرانمان به آنها فضیلت هایی نسبت می دهیم که نادرست نیست. اما دیگران هم ممکن است در این فضیلت ها با آنها شریک باشند. حتی سهمشان بیشتر باشد. مسلماً می توان نکته های اخلاقی در شعر فردوسی و سعدی و مولوی و حافظ پیدا کرد و انکار نمی توان کرد که بعضی اشعار مولانا شعر آموزشی است، اما شاعر حتی اگر چیزی هم بیاموزد آموزش او از راه مستقیم نیست. شاعر زبان و از آنجا پایه خرد را استوار می کند. در شعر فردوسی حکمت و فرهنگ و اخلاق و عدالت خواهی موج می زند اما شاعر شأن خود را چیز دیگری دانسته است:

بسی رنج بردم در این سال سی	عجم زنده کردم بدین پارسی
بناهای آباد کرده خراب	زیاران و از تابش آفتاب
پی افکندم از نظم کاخی بلند	که از یاد و یاران نیاید گزند
نمیرم از این پس که من زنده ام	که تخم سخنان را پراکنده ام

شاعر می دانسته است که سخنش پایدار می ماند. می گویند و درست می گویند که نه فقط ماده زبان قبل از فردوسی وجود داشته بلکه شاعرانی مثل فرخی و دقیقی و رودکی و... هم شعر سروده بودند. مقصود از آنچه گفتیم این نیست که زبان یا تشریفات رسمی شاعرانه به وجود می آید. زبان، زبان مردم است و شاعر هم به زبان مردم سخن می گوید. زبان داشتن و شاعر بودن به یکجا بازمی گردد یعنی زبان و شاعری یک باره به مردمان داده شده است و شاید به همین جهت است که مردم سخن شاعران را در می یابند. اصلاً مردم در فهم شعر دشواری ندارند، بلکه گروهی که اهل علم و مدرسه اند می نشینند و می پرسند که فی المثل معنی بیت:

چو بر شکست صبا زلف عنبر افشانش
بهر شکسته که پیوست زنده شد جانش

چیست، نه اینکه اهل مدرسه حق نداشته باشند که شعر را تفسیر کنند. آنها هر چه می خواهند تفحص کنند اما حافظ قصد تعلیم عرفان و تصوف نداشته یا دقیق بگویم برای تدریس و ترویج حقایق عرفانی شعر نمی سروده است. حافظ، حافظ زبان است و با حفظ زبان بسیار چیزها حفظ می شود چنانکه با پریشانی و کدورت زبان در همه جا پریشانی و تکدر خاطر هاراه می یابد. ویتگن اشتاین درست می گفت که بازی های زبانی بسیار وجود دارد و زبان شعر غیر از زبان علم و زبان اخلاق است و چنانکه هر بازی قاعده خاص دارد زبانهای مختلف هم تابع نظم و قواعد خاصند ولی هیچ زبانی زبان مستقل نیست. زبانها جزایر دور از هم و وحدت فرد لایب نیستند که در و پنجره و راه به یکدیگر نداشته باشند. حتی می توان گفت که سلامت و نشاط یک زبان شرط سلامت و مایه نشاط زبان دیگر است. مردم با زبان در مقام ذات خود که مقتضی ارتباط و نسبت همزبانی باد یگران است، قرار و آرام پیدا می کنند. ویرانی و آشفته گی زبان نشانه بر هم خوردن این

نسبت و دوری مردمان از یکدیگر و بیگانگی گوش‌ها و زبان‌ها و غلبه جو عدم تفاهم است. زبانی که زبان عامه یا زبان تفهیم و تفاهم خوانده می‌شود صورتی از زبان یا یک بازی خلص زبانی نیست یا لااقل آن را در عرض زبان علم و زبان اخلاق و... نباید گذاشت. این زبان مظهر روابط و مناسبات و عقل و اخلاق است. در این زبان چیزی از همه زبانها یا بازیهای زبانی می‌توان یافت و شاید از این زبان است که قوت و ضعف و نشاط و افسردگی به آن زبانها سرایت می‌کند. زبان که بی‌رمق باشد پیوند دلها و جانهاست می‌شود و حتی نامها دیگر نامهای حقیقی نیست و الفاظ، معنای روشن و صریح ندارند و شاید کار به جایی برسد که به آنچه دیر و زود تبهکاری می‌گفتند نام تقوی بدهند. ارول در ۱۹۸۴ این تباهی زبان را نشان داده است. این صرف توهم یک نویسنده نیست که در آن مردمانی جنگ را صلح و بردگی را آزادی می‌دانند. معمولاً گمان می‌کنند که جنگ و بردگی و تبهکاری را صلح و آزادی و صلاح و تقوی خواندن دروغ‌گویی و ریاکاری است و البته گمانشان بی‌وجه نیست، اما اگر این وضع نشانه ریا و دروغ باشد، دروغ و ریایی است که با جانها یگانه شده است. به عبارت دیگر در شرایط فساد زبان آنکه جنگ را صلح و ظلم را عدل و جنایت را عبادت و رهایت اخلاق می‌خواند قصد فریب ندارد و نمی‌خواهد بد را خوب جلوه دهد. او فکر نمی‌کند که در راه پداست که در صدد توجیه وضع خود باشد بلکه تمییز میان خوبی و بدی و از یاد برده است. نه اینکه هوش نداشته باشد و نتواند کتاب و روزنامه بخواند و معلومات کسب کند بلکه ربط چیزها را در نمی‌یابد. آشفتگی زبان چندان که نشانه و مایه پریشانی خرد است به هوش و درک معانی انتزاعی لطمه نمی‌زند پس گمان نکنیم که قضیه به روان‌شناسی افراد بازمی‌گردد و این مردمان فاسد ظالمند که برای پوشاندن فساد و ظلم خود نام ظلم را عدل گذاشته و فساد را اصلاح خوانده‌اند. درست است که هر کس ممکن است رفتار و گفتار ناپسند خود را توجیه کند اما آشوب زبان نتیجه قصد و نیت بدکاران و بدخواهان نیست بلکه نشانه بدی و بدخواهی و زمینه بروز و ظهور و نشو و آن است. پیدا است که بی‌نشاطی و آشوب زبان را در تغییر معنی بعضی الفاظ و رواج تعبیر غلط و بی‌وجه و نارسا محدود نباید دانست. زبان آشفته و بی‌جان مجموعه الفاظ و عبارات خشک مبهم و احیاناً مغلفی است که به دل هیچکس نمی‌نشیند. این معنی را چگونه درمی‌یابیم و از کجا می‌توانیم بدانیم که یک زبان، آشفته و پریشان و قالبی خشک و بی‌جان است. ما از آغاز در خانه زبان ساکن بوده‌ایم و مسکن حقیقی ما زبان است و وقتی از آن دور می‌شویم در غربت نیز به یاد یار و دیار بسر می‌بریم. زبان وطن مألوف ماست و هر جا باشیم می‌خواهیم به آنجا بازگردیم، اما بازگشت چندان آسان نیست و تاکسانی نباشند که راه بازگشت را نشان دهند حتی قصد بازگشت نمی‌توان کرد و آنان که راه را نمی‌دانند و بی‌مقصد سفر می‌کنند سرگردان می‌شوند. راه را از که باید پرسید و کیست که این راه را می‌شناسد و نشان می‌دهد؟ راه خانه زبان را شاعران می‌شناسند و می‌نمایند. شاعران هم راه خانه را نشان می‌دهند و هم آنجا را آبادان می‌کنند یعنی آشوب زبان و حتی نقص‌های عارضی آن را هم شاعران نشان می‌دهند چنانکه وقتی فی‌المثل در زبان نام زشت زیبا شده و شرک نام تقوی به خود بسته است، این قلب و فساد را نیز شاعر افشا و آشکار می‌کند.

وقتی سعدی گفت:

بر خیز تا یکسو نهیم این دل‌ق از زرق فام را

بر باد قلاشی دهیم این شرک تقوی نام را

مرادش انتقاد از یک گروه خاص یا تعلیم یک نکته اخلاقی نبود بلکه او پریشانی زبان را که در عین حال زمینه ساز فساد است و فساد را می‌پوشاند و حفظ می‌کند آشکار کرده است. زبان در عین حال که آشکار

می‌کند پوشاننده است. زبان چه چیز را آشکار می‌کند و می‌پوشاند و کسی و چه وقت از عهده این پوشاندن و آشکار کردن برمی‌آید؟ زبانی که از عهده آشکار کردن و پنهان ساختن برمی‌آید زبان شعر است و زبان هر روزی حتی زبان سیاست در سایه زبان شعر از عهده پدیدار ساختن و پنهان کردن برمی‌آیند. یکبار دیگر سخن تالیران را به یاد آوریم که زبان بهترین وسیله برای پوشاندن افکار است. افکار و عقاید در زبان آشکار می‌شوند و بدون زبان وجود ندارند، آنها را در زبان می‌توان پنهان کرد. اما در زبان شعر است که چیزها چنان آشکار و پنهان می‌شوند که مامتوجه آشکار شدن و پنهان شدنشان نمی‌شویم بلکه فقط آشکارگی را می‌بینیم. زبان عبارت نیز از صفت آشکار سازی و پنهان‌کنندگی بهره دارد. این زبان هر چه بیشتر در سایه شعر از سلامت برخوردار باشد در پدیدار ساختن و پنهان کردن توانا تر است و اگر پژمرده و قالبی باشد نیروی آشکار سازی کمتری دارد. نکته‌ای که باید به آن توجه شود این است که میان گنگی زبان و قدرت پوشاندندگی آن اشتباه نکنیم. گوش‌ها و چشم‌ها که نقص و نکث پیدا می‌کنند سخن را نمی‌شنوند و چیزها را نمی‌بینند و این نشیندن و نندیدن از پوشاندندگی زبان نیست چنانکه اگر گوش‌ها و دیده‌ها ضعیف نباشد زبان آشفته در پوشاندن قوت و قدرتی ندارد.

مع‌هذا زبان ناتوان بیشتر می‌پوشاند و کمتر آشکار می‌سازد چنانکه در بلبله با بلبان همه چیز پوشیده می‌شد بی‌اینکه چیزی دریافت و آشکار شود. تالیران در زمانی و در عالمی به سر می‌برد که زبان هم قدرت پوشاندندگی داشت و هم عقلانی که جوهر تجدید بود در آن آشکار می‌شد اما زبان همیشه و در همه جا به یک اندازه آشکار کننده و پوشاننده نیست یعنی زبان ممکن است پژمرده و بیمار یا در عین سلامت و بیانشاط باشد. وقتی زبان یک قوم گویاست این گویایی حاکی از سلامت خرد و درستی روابط و موافقت دل و زبان و مطابقت قول و فعل است. زبان وسیله نیست، وسیله ساز است. شعر وسیله برای رسیدن به هیچ چیز و هیچ‌جا نیست. ما شعر را که زبان اصیل است و جوهر زبان در آن آشکار می‌شود نمی‌خواهیم و نمی‌خوانیم که با آن به مقصد و مقصودی برسیم. شاعر هم از سرودن شعر مقصودی ندارد اصلاً شعر به او تعلق ندارد که بتواند آن را به کار برد. شعر مقدم بر شاعر است. زبان هم بر مردمانی (به اعتبار زندگی عادی و هر روزیشان) مقدم است، ما اگر زبان نداشته‌ایم آدمی نبودیم و نمی‌دانیم اگر زبان نبود موجودات چه بودند و فهم چگونه ممکن می‌شد.

زبان را معمولاً و البته بر سبیل مسامحه وسیله تفاهم و انتقال معانی و جزئی از فرهنگ می‌شمارند. در مقام مسامحه چون و چرا نباید کرد اما اگر وسیله چیزی است که بشر آن را برای رسیدن به مقصود معینی می‌سازد زبان وسیله نیست. زیرا چنانکه گفتیم نیت‌ها و مقصودها و سنجش‌ها و محاسبه‌ها با زبان پدید می‌آیند و در زبان قوام پیدا می‌کنند. زبان جزئی از اجزاء فرهنگ نیز نیست، مگر اینکه فرهنگ را مجموعه علوم و آداب و آموخته‌ها بدانیم و از زبان صورت فعلیت یافته آن را مراد کنیم. مثلاً فرهنگ ایرانی را مجموعه شعر و ادب فارسی و آداب و رسوم و رفتار و تعالیم ایرانیان بدانیم و زبان فارسی را وسیله‌ای بشماریم که با آن و در آن شعر و ادب و علم و حکمت و دین و معرفت پدید آمده است اما اگر فرهنگ را به معنی باطن تمدن و در وحدت آن تلقی کنیم، تصور جزء برای آن آسان نیست و ضرورت هم ندارد. در این صورت زبان هم جزئی از فرهنگ نیست ولی مشکلی که با این بیان پیش می‌آید، این است که اگر فرهنگ امر واحد است و جزء ندارد، تکلیف زبان چه می‌شود. آیا زبان از فرهنگ جداست؟ آیا زبان غیر از فرهنگ است؟ به هر حال چون فرهنگ بدون زبان مورد ندارد باید نسبت میان زبان و فرهنگ معلوم شود. بعضی زبان‌شناسان در

پژوهش‌های خود نشان داده‌اند که نظام زبان و صرف و نحو آن مظهر فکر و عمل صاحبان زبانست حتی نام‌های خاص در یک زبان بی‌مناسبت با تلقی از اشیاء و موجودات نیست.

اگر اروپاییان و آمریکاییان نام خود را از اشیاء و موجودات و صفات آنها اخذ می‌کنند و چون و چو بگنند و سبزو سنگ نامیده می‌شوند لابد نسبتی خاص با اشیاء و آثارشان دارند و ماکه نامان را سعادت و دانش و معرفت و آزادی و پارسا و کارگر و توانا و برومند و حکیم و فرزانه و پرهیزگار و ادیب و... می‌گذاریم روحیه و رفتارمان نیز با اروپاییها و آمریکاییها متفاوت است. مقصود این نیست که همه اختلاف‌ها به اختلاف در نام‌گذاری اشخاص بازمی‌گردد. همچنین گمان نکنیم که چون نام‌های ما اسامی معنی است ضرورتاً اهل معنی و معرفت هستیم و غربیان که بیشتر اسم ذات را برای نامیدن برمی‌گزینند از دانش و معرفت دورند و جز به ماده و امور مادی به چیزی توجه ندارند بلکه شاید توجهی که غربیان به اشیاء داشته‌اند مناسبتی با علم و قدرت تصرف ایشان داشته باشد و به هر حال نام‌گذاری‌هایی وجهی متناسب با فرهنگ نیست. پژوهش‌های زبان‌شناسان در حد خود اهمیت بسیار دارد ولی من که زبان‌شناس نیستم از موضع فلسفه به زبان نگاه می‌کنم، نسبت زبان و فرهنگ را طور دیگری می‌بینم. در نظر زبان‌شناس زبان نظام و ازگان و صرف و نحو است و فرهنگ مجموعه اندیشه و عقاید و آداب و این دو، دو امر موجود و مستقلند که در یکدیگر اثر می‌گذارند. در اینجا مسئله مهمی که مطرح می‌شود این است که آیا ساختار زبان، تفکر را چنان محدود می‌کند که انتقال دقیق تفکر از یک زبان دیگر امکان ندارد یا بسیار دشوار است و آیا پیش آمد تفکر یا تحول در زبان هم‌زمان نیست و بالاخره زبانی که می‌تواند تفکر را محدود کند کدام زبان یا چه جلوه‌ای از زبان است و چگونه تفکر را محدود می‌سازد؟

پیامبران با زبان قوم خود مبعوث و مأمور دعوت شده‌اند اما تعلیماتشان همواره به زبان اصلی انتشار نیافته است. چنان‌که مرجع تمامی ترجمه‌های عهد قدیم و عهد جدید متن یونانی است. آیا ترجمه متن عبری به یونانی موجب تغییر معنای کتاب شده است؟ به دشواری می‌توان پاسخ منفی به پرسش داد اما کتاب آسمانی مادست نخورده باقی مانده است حتی دین اسلام هم با زبان عربی بسط یافته است. بسیاری از اقوام غیر عرب که اسلام آوردند زبان عربی را هم به صورت زبان دینی پذیرفتند، اما اگر بسط اسلام در جانب غرب با انتشار زبان عربی صورت گرفت در شمال سرزمین وحی اسلامی پس از اینکه مردم ایران به اسلام گرویده بودند زبان فارسی که پیش از آن صرف یک گویش محلی بود به صورت یک زبان کامل قوام یافت و درین اسلام با آن به سوی شرق رفت. در مورد مسیحیت که در خاور میانه پدید آمد و کانون آن به غرب منتقل شد بسیار چیزها گفته‌اند و هنوز هم در سخن باز است. آنچه به طور کلی می‌دانیم این است که مسیحیت اروپایی و غربی همان‌که حضرت مسیح آورده بود نماند اما اگر این حکم در مورد اسلام درست نیست بدان جهت است که علمای اسلام اصول و احکام دین را به زبان عربی می‌آموزند و آداب و مناسک و ادعیه بیشتر به زبان عربی است. از بحث نسبت دین و زبان که بسیار ظریف و حساس است می‌گذریم و به انتقال فلسفه از زبان یونانی به زبانهای دیگر نظر می‌کنیم.

فلسفه از ابتدا به زبان و نسبتی که با تفکر دارد توجه داشته‌اند اما کمتر به این معنی پرداخته‌اند که وقتی فلسفه از زبانی به زبان دیگر ترجمه می‌شود چه تغییری در آن روی می‌دهد. شاید فارابی اولین فیلسوفی بود که با این مسئله مواجه شد. او در مقابل کسانی که می‌گفتند منطق و فلسفه آورده یونانیان است و با وجود علم نحو نیازی به منطق نیست تصدیق کرد که میان تفکر و زبان مناسبتی هست چنانکه زبان خطا به مناسب مردمی

است که با مشهورات سروکار دارند اما آنان که به درک معقول ناائل آمده اند زبانشان زبان برهان است. فارابی اقامه برهان را در هر زبانی ممکن می دانست و به عبارت دیگر منطق را زبان برتر و حاکم بر زبانها (و نه تابع این یا آن زبان و زبان یونانی) می دانست و به این جهت در پاسخ پرسشی که در مورد امکان درک درست فلسفه یونانی مطرح شده بود پاسخ مثبت داد و ظاهراً این پاسخ در قوام و استقرار فلسفه دوره اسلامی مؤثر شد و دیگر ضرورتی نبود که به بحث در آن پردازند چنان که بعد از فارابی فیلسوفان عالم اسلام دیگر به این مسئله نپرداختند، ولی به هر حال تردید نمی توان کرد که ترجمه لاتینی و عربی فلسفه یونانی، فلسفه دیگری است. وقتی انرگشیای یونانی به فعلیت و لوگوس به نطق و اوسیا به سویتانس و جوهر و... ترجمه می شود چگونه می توان گفت که معانی ثابت مانده و الفاظ زبانهای دیگر جای الفاظ زبان یونانی را گرفته است در حقیقت با این ترجمه ها و در این ترجمه ها تلقی دیگری در کار آمده است. طبیعی است که فیلسوفان در انتخاب تعابیر و اصطلاحات دقت به خرج می دهند. فارابی نیز کوشیده است که برای فلسفه اصطلاحات مناسب بیابد اما این اصطلاحات مناسب برای فلسفه خود او، یعنی طرح آهازین فلسفه اسلامی مناسب بوده است نه اینکه معادل دقیق و رسای اصطلاحات یونانیان باشد. این مشکل ترجمه در عصر ما مورد توجه قرار گرفته و بسیاری از معاصران به آن پرداخته اند. مشکل مهم تر در نسبت میان زبان و تفکر چنانکه گفته شد این است که زبان و حتی فکر را دو امر موجود متعین و مستقل از یکدیگر فرض می کنند و به پژوهش در نسبت میان آن دو می پردازند و حال آنکه تفکر یک پیش آمد یا حادثه و رویداد است که گرچه تعین و صورت خاص پیدا می کند ولی صورت متعین و خاص آن نیست که تحت تأثیر زبان قرار می گیرد یا موجب تحوّل در زبان می شود زیرا فکر متعین و مشخص در زبان مستقر شده و با زبان تعین یافته است. فی المثل وقتی فلسفه کانت تدوین و منتشر شد از امکانات زبان آلمانی برخوردار بود و در عین حال در آن زبان اثر گذاشت. درست بگوییم تفکر هر چه باشد در آغاز بعضی از استعدادهای زبان را به فعلیت می آورد. تفکر در همان وقت که پیش می آید بعضی محدودیت های زبان موجود را رفع می کند و نه فقط دایره زبان را گسترش می دهد بلکه به آن جان می بخشد. در حقیقت زبان و تفکر در اصل دو چیز نیستند. اینها در مراحل ظهور و تفصیل از هم جدا می شوند. تفکر با زبان یکی است اما قضیه زبان تفکر است یک قضیه تحلیلی نیست یعنی نسبت تفکر و زبان نسبت عینیت در عین غیریت است. زبان عین تفکر است اما در همه جا به جای زبان نمی توان تفکر گذاشت و نمی توان و نباید فی المثل به جای تفکر افلاطون، زبان افلاطون یا به جای زبان حافظ، تفکر حافظ گفت. زبان و تفکر از آن جهت یکی است که آدمی با تفکر زبان گشوده است اگر بشر از تفکر برخوردار نبود زبان نداشت و به آن نیاز مند هم نبود. همچنین اگر زبان نبود تفکر امکان نداشت. می گویند تفکری هست که در زبان نمی گنجد و به سخن مولانا استاد می فرماید که:

حرف و گفت و صوت را بر هم زبم

تا که بی این هر سه با تو دم زبم

اگر حرف و گفت و صوت نبود حتی تمنای «بی این هر سه دم زدن» پیش نمی آمد یعنی در درون زبان و در عین انس با زبان است که متفکر در می یابد که دیگر زبان گفتن ندارد ولی آنجا که زبان کند می شود تفکر هم به نهایت می رسد. آنجا منزل فناست. در این منزل اگر زبان نیست تفکر هم دیگر مورد ندارد اما در سوی دیگر وقتی زبان به پرگویی مبدل شود تفکر را می پوشانند و راه آن را سد می کند. زبان که در آغاز مثل آینه صافی آشکار کننده و مثل آب روان زنده و سیال است ممکن است چندان کدر و آلوده و را کند شود که هیچ چیز در آن

پیدا باشد و چه بسا که از آن پلیدی و تباهی برآید. مرداب زبان معمولاً مرداب تاریخ و اخلاق است یعنی وقتی زبان از هم‌زبانی به «خودگویی» و وسیله برای رسیدن به اهداف مبدل می‌شود و شأنی جز وسیله بودن ندارد، تفکر و تحقیق و دانایی و توانایی مجال ظهور نمی‌یابد، مراد این نیست که نشاط زبان علت پیدایش علم و هنر و نظم و سامان و تدبیر و خردمندی است. اصلاً بحث علیت در میان نیست بلکه نسبتی میان زبان و تفکر و خرد و سیاست و اخلاق وجود دارد که آن رانه در تاریخ و نه حتی در روان‌شناسی و اخلاق اشخاص و افراد می‌توان منکر شد.

در جامعه‌ای که هم‌زبانی قوت دارد مهر و معرفت و همراهی و تعاون و توجه به مسائل و اهتمام به حل مشکلات هم هست. در اینجا هم‌زبانی به معنی اخلاقی آن مراد نشده است. اصلاً هم‌زبانی یک امر اخلاقی نیست، بلکه مقدم بر اخلاق و شرط آنست. هم‌زبانی در زبانی ظاهر می‌شود که معمولاً مخاطب معین و خاص ندارد. شاعر و متفکر یا شخص معینی سخن نمی‌گویند و به این جهت دشوار است که بگوییم زبان آنها زبان هم‌زبانی است ولی به همین جهت که با شخص معینی سخن نمی‌گویند و قصد خاصی ندارند هم‌زبانی را ممکن می‌سازند. زبان هم‌زبانی زبان شعر و تفکر است یا با شعر و تفکر آغاز می‌شود و نتیجه هم‌زبانی همدستانی و تفاهم و وفات و تعاون و نظم و تعادل است. قبلاً اشاره شد که گویایی زبان با خردمندی و توانایی صاحبان آن تناسب دارد. این حکم را بر روان‌شناسی اشخاص نیز می‌توان اطلاق کرد چنانکه از طرز سخن گفتن اشخاص می‌توان به بعضی زوایا و خفا یا روحشان پی برد. آنکه اهل صدق و صفاست، صفای او را در زبان ساده و بی‌تکلفش می‌توان یافت.

بیان شوق چه حاجت که سوز آتش دل

توان شناخت ز سوزی که در سخن باشد

اما آنان که لفاظی و زبان‌بازند و سخنان قالبی می‌گویند و زبانشان از هم جداست زبان سیاست و بازار معاملات رسمی در جهان کنونی همین زبان مموه است و وقتی این زبان غالب می‌شود دیگر حرمت سخن را کسی رعایت نمی‌کند و چه بسا که مردمان از دروغ‌گویی مدام هم پروا نداشته باشند یعنی قالبی شدن زبان نشانه ضعف و انحطاط و بی‌فکری است و زبان قالبی ماده مستعد و زمینه مناسب برای ژاژ خایی و پرگویی و چرب‌زبانی و زبان بازی است. زبان که به این مرتبه تنزل می‌کند ممکن است به وسیله تصرف و تغییر و فریب و تحمیق مبدل شود. اما این زبان وسیله ناکارآمد و کم‌اثری است که گرچه می‌پندارند با آن می‌توانند چیزها را هر طور بخواهند جلوه می‌دهند جز در بازار تولید و مصرف تکنولوژی دیگرگون شونده و دیگرگون ساز زندگی هر روزی بکار نمی‌آید. یعنی فی‌المثل اگر بخواهند آن را در سیاست بکار برند به مجموعه‌ای از جملات شرطی و احکام انشایی انتزاعی و خشک مبدل می‌شود.

شاید مناسب‌ترین بود که به جای زبان و فرهنگ به این یادداشت عنوان زبان و سیاست می‌دادیم؛ زیرا اولاً سیاست در عصر ما جای فرهنگ را گرفته و فعالیت‌های فرهنگی را با سیاست فرهنگی راه می‌برند و پیدا است که سیاست و به خصوص سیاست فرهنگی در نسبتی که با زبان دارد به نتیجه می‌رسد. ثانیاً زبان غالب کنونی زبان رسانه‌ای است که صورتی از زبان متداول هر روزی دستکاری شده و تغییر یافته بر اثر تأثیر زبان رسمی علمی و استفاده از زبان ادبی است. اما تأثیر زبان علم و استفاده از زبان ادبی در زبان عادی محدود و به ایجاد تغییرات ظاهری نبوده است بلکه شاید با این پیش‌آمد جوهر زبان تغییر کرده باشد و دیگر نسبتی را که قبلاً با اشیاء و موجودات داشت، نداشته باشد. زبان سیاست نیز همین زبان رسانه‌ای است.

ظاهر با غالبه رسانه‌ها و زبان رسانه‌ای و با ظهور این زبان به عنوان زبان قدرت جایی برای بحث زبان و فرهنگ نمی‌ماند اما مگر اولاً آنچه در رسانه‌ها تولید می‌شود، فرهنگ نیست و ثانیاً مگر نمی‌توان و نباید به تحول فرهنگ در عصر حاضر و تبدیل آن به تولیدات رسانه‌ای فکر کرد. وانگهی مگر بسیاری مسائل که در ذیل فرهنگ و زبان قرار می‌گیرد در بحث زبان و سیاست نمی‌گنجد؟ مطلب مهم این است که هنوز مسئله زبان و سیاست چنانکه باید به درستی مطرح نشده و فهم آن آسان نیست. معمولاً زبان قدرت را با زبان زورمندان و صاحبان قدرت سیاسی یکی می‌گیرند اما زبان قدرت ممکن است هیچ ربط آشکاری به سیاست نداشته باشد حتی وقتی گفته می‌شود که در عصر حاضر فرهنگ به سیاست مبدل شده است مراد این نیست که همه چیز به معنی مستداول سیاسی شده است بلکه قدرت از طریق که چشم‌ظاهر و حتی گاهی فهم‌مانیز آن را در نمی‌یابد، اعمال می‌شود. این قدرت که با زبان یگانه شده است و در فلسفه معاصر از آن به دیسکورس (Discourse) (کلام یا گفتار) تعبیر می‌شود، بیشتر اعمال مارا راه می‌برد. در این زبان و با این زبان نه فقط ملاک‌ها و موازین درستی و نادرستی احکام و قضا یا بلکه میزان عمل اخلاقی و سیاسی هم معین می‌شود. بدون زبان قدرت هیچ حکومت و سیاستی دوام نمی‌آورد یعنی اگر میان زبان و قدرت جدایی افتد و ادبیات سیاسی ساختگی جای زبان قدرت را بگیرد سیاست به تندی و خشونت رسمی مبدل می‌شود و سرانجام خود را نابود می‌کند.

خلاصه‌کم ما آدیان با زبان آدمی شده ایم، ما سه زبان داریم یکی زبان تفکر که مثال آن زبان شعر است. دوم زبان‌های رسمی فلسفه و علم و سیاست و زبان گفت و شنود هر روزی و بالاخره سوم زبان تقلیدی قالبی و قالب خشک زبان.

شعر و تفکر و علم و سیاست کم و بیش در هر زبان و زمانی هست اما به صرف این‌که در یک زبان شعر و فلسفه سابقه دارد حکم به سلامت و قوت آن زبان نمی‌توان کرد زیرا صورت رسمی زبان تابع نسبت مابا زبان تفکر است. اگر شعر و تفکر به تفنن و تکرار الفاظ متفکران گذشته مبدل شود، زبان عادی و مخصوصاً زبان رسمی که در سایه زبان مادر یعنی زبان شعر قرار دارد بی‌پشتوانه می‌ماند و چه بسا که به لفاظی و ادبیات پردازی تنزل کند.

در وضع کنونی سرنوشت بشر به زبان بسته است و چون این وضع را کمتر و به دشواری در می‌یابند حل مسائل هم آسان نیست. معادلت داریم عیب‌های زبان و سیاست و هر چیزی از این قبیل را به طور جداگانه و به نحو خاصی در مان کنیم اما ویرانی زبان و ویرانی هاست. اگر زبان ویران باشد پارو به ویرانی برود اساس خرد ما ویران می‌شود به عبارت دیگر ویرانی زبان ویرانی خانه وجود ما است پس عمارت و آبادی زبان هم از آبادی وجود آدمی منفک و ممتاز نیست یعنی اگر بایز زبان اصلاح شود این اصلاح از وجود ما آغاز می‌شود. ما برای اینکه زبان را اصلاح کنیم باید به قول حافظ «غم‌خوار خویش» باشیم. غم‌خوار خویش بودن یعنی به وضع خود تذکر داشتن و تذکر مقدمه تفکر است. زبان چنانکه گفتیم بیرون از ما نیست که بتوانیم به صورت طبیب بیماری آن را درمان کنیم. بیماری زبان بیماری صاحب زبان است و این یک توهم است که با اتخاذ تصمیم‌های سیاسی و اداری بتوان به زبان جان و نشاط بخشید.

در این مقام نمی‌توان از زبان‌های اقوام مختلف و حتی از صور و انواع زبان بحث کرد. اکنون یک زبان یا صورت زبانی در حال گسترش در سراسر روی زمین است که هیچ اصل و بنیادی نمی‌شناسد. این زبان رسمی جهانی گرچه ممکن است با سخن سو فوکل و ویرژیل و سعدی و کلمات حافظ و شکسپیر و گوته

آراسته شود، نیاز به شعر و به هیچ چیز دیگر ندارد و تکلیف بسیار چیزها در آن و با آن معلوم می شود. این زبان گرچه داعیه نمایان کردن همه چیز را دارد اما صفت اصلیش به یک اعتبار همان است که تالیران گفته بود. زبان که از اصل خود دور می افتد صفت پوشاندگی در آن غالب می شود. معمولاً مردمان از این پیشامد غافلند و به تحول زبان و اثری که در همه شئون عالم داشته است توجه ندارند و قهر آن نسبت به آن، وضع تسلیم دارند. اما به هر حال در فلسفه معاصر این مسئله مورد بحث قرار گرفته و لاقبل خوانندگان کتب فلسفی با صورت رسمی مسئله آشنایی پیدا کرده اند. در میان این آشنایان جمعی که صرفاً اهل فضل و معلوماتند به دانستن مطالب کتفا می کنند و به نتایج و آثار آن کاری ندارند. کسانی هم وقتی و صفای این زبان را می شنوند ممکن است آن را زبان استعماری و عامل قدرت و استیلا تلقی کنند و به مخالفت و رد و تنفی بپردازند و احياناً گمان کنند که با مبارزه سیاسی از عهده اصلاح زبان هم بر می آیند. اما این تغییر در حقیقت تحول عظیمی در فرهنگ جهان است. در بحث تهاجم فرهنگی معمولاً می بندارند که فرهنگ ها همه ثابت و استوار در جای خود ایستاده اند و فرهنگ غربی با قصد غلبه به آنها هجوم می برد و فرهنگ ها باید در برابر آن بایستند و آن را سر جای خود بنشانند. غرب از ابتدا یک نیروی بسط و انتشار داشته و فرهنگ غرب مبین این نیروی بسط و انتشار است. بیشترین ظرفیت این نیرو و اکنون در زبان تکنیک ارتباطات تعیین پیدا کرده است. با این نیرو مخالفت و جنگ نمی توان کرد زیرا همان ناخوانده ای است که داعیه جنگ ندارد و با هیچ چیز و هیچ کس مخالف نیست و چون بسیار دان و ذوفنون است همه او را می پذیرند و خانه خود را امه های اقامت می کنند. اینجا عالم و عامی و مبارزو غیر مبارز با هم تفاوت ندارند.

تکرار می کنم: زبان یک وسیله نیست و هر تغییر و تحولی در آن روی دهد، تحول در وجود ماست. ما از فرهنگ بسیار حرف می زنیم اما فرهنگ مستقل از زبان وجود ندارد. فرهنگ کنونی هر فرهنگی که باشد قوت و نفوذش در زبان ظاهر می شود. نویسنده ای که پنجاه سال پیش گفت برای تسخیر تمدن فرهنگی از زبان مواظبت کنیم شاید از دور دریافته بود که اگر زبان آباد شود نهال فرهنگ در آن می بالدد و اگر زبان ویران شود فرهنگ پژمرده می شود اما اینکه آیامی دانست شرایط آبادی خانه زبان چیست و چگونه باید از زبان مراقبت شود مطلب دیگری است. حافظان و مراقبان زبان متفکران و شاعرانند و شعر و شاعری در زمانه ما مهجور و غریب است.

زبان رسانه ای که به آن اشاره شد می آید و می ماند و خانه را با طرح خود هماهنگ می سازد. ما نیز کم کم به آن طرح خود می گیریم و خود را همان می پنداریم که شده ایم. پاسداران و مراقبان زبان اگر بتوانند ما را به این وضع آگاه و متذکر سازند، کار بزرگی کرده اند. این زبان که مهمان همه کشورها و مناطق و خانه هاست برخلاف آنچه معمولاً پنداشته می شود کمتر به الفاظ و عبارات و نحو زبانها مربوط است و به این جهت زبانهای فارسی و اردو و عربی و چینی و ترکی و فرانسسه و ایتالیایی برای آن تفاوت ندارد یعنی در ورای نظم الفاظ و عبارات، نظامی در زبان هست که تابع قواعد زبان و زبان شناسی نیست، بلکه معنی جملات و حتی الفاظ در این نظام معین می شود و همین نظام است که با زبان رسانه ای در همه جا مستشر می شود و استقرار می یابد. این نظام زبان که بیشتر نظام معنی است با مخالفت و بحث و قیل و قال و استدلال از میدان به در نمی رود و تغییر نمی کند بلکه راه ورود استدلال را هم می تواند بگیرد زیرا ممالک درستی و نادرستی و معنی داری و بی معنایی و به جا بودن و نایجا بودن مسائل و مطالب در همین نظام است. پس اصلاً لازم نیست به جنگ این نظام بروند. از سالها پیش یونسکو پیشنهاد کرده است که کانال های انتشار اخبار و اطلاعات باید

از انحصار خارج شود. این فکر خوبی است اما اگر در باب کانال زبانی و زبان انتشار اخبار و اطلاعات تأمل و تحقیق نشود به صرف دائر شدن یکی دو مرکز خبری تغییری در وضع عالم پدید نمی آید. اگر اقوام عالم بتوانند به این امر پی ببرند که نه فقط اخبار و اطلاعات بلکه معانی آنها را چگونه و از کجا و با چه درکی می گیرند، راهی برای خروج از دایره ای که در آن سرگردانند یافته اند.

زبان چنانکه تالیران می گفت توانایی پوشاندن و پنهان کردن افکار را دارد اما زبان در جوهر خود تابع قصد و نیت سخنگویان نیست و اگر در مرحله ای بتوان الفاظ را با قصد و نیت خاص بکار گرفت فقط چیزهای عادی و معمولی را می توان با آن آشکار و پنهان کرد. زبان پنهان کننده افکار نیست بلکه چیزها و حتی حقیقت نیز با آن پنهان و آشکار می شود.

کشمکش های تاریخی معاصر نیز به کشمکش زبانی مراجع است یا اصلی ترین و بزرگ ترین صحنه کشمکش و نزاع عصر حاضر در زبان قرار دارد. سیاست و تدبیر امور نیز تابع این نظام زبانی است و افکار سیاسی در این نظام آشکار و یا پوشیده می شود. سیاست و اتخاذ تدبیر خردمندانه نیز جز با ورود و نفوذ در این نظام معنایی زبان میسر نیست و اگر میسر باشد بسیار دشوار است.

این نظام گفتاری زبان گرچه راه به رهایی و آزادی نمی برد (و چنین امیدی نیز از آن نباید داشت) ولی به آسانی نمی توان زبان و گفتار دیگری به جای آن گذاشت. از زمانی که این نظام گفتاری قوام پیدا کرد سودای پدید آوردن زبانی که در مقابل آن قرار گیرد نیز پرورده می شد اما چنانکه اشاره شد این سودا به صورتی تحقق یافت که جرج ارول نویسنده کتاب ۱۹۸۴ می توانست آن را چنان وصف کند که گویی یک نظام گفتاری متناقض است و شاید کسی بگوید که این نظام گفتاری اگر زبان و قاحت نباشد نشان گسته خردی است.

این نظام گفتاری در گذشته سابقه نداشته است، به آینده هم هیچ تعلق ندارد بلکه صورت فاسد نظام اول است که گاهی با غرض و سودای سوء استفاده به حماقت نیز آمیخته می شود ولی این بدان معنا نیست که فساد از اشخاص به گفتار منتقل می شود. گفتار بر اشخاص تقدم دارد و چه بسا که اشخاص قربانی گفتار فاسد می شوند. اگر در گفتار اول هنوز افاق امکان به کلی بسته نشده است با گفتار فاسد هیچ امکانی متحقق نمی شود. در این گفتار همه چیز تباه می شود و از صفت پوشانندگی و آشکار کنندگی آن هم دیگر اثر و نشانی نمی ماند. اینجا دیگر سخن تالیران که می گفت زبان بهترین وسیله برای پوشاندن افکار است صادق نیست یا هیچ وجه و موردی ندارد.

حقیقت زبان نه در مطالعه و پژوهش زبان شناس محدود می شود و نه یکی از مسائل فلسفه است. زبان تکلیف تمام علوم و فلسفه را معین می کند. ما نمی توانیم زبان را از همه سو فر بگیریم و بر آن احاطه یابیم و درباره آن حکم کنیم زیرا زبان ما را گرفته است. اگر این احاطه را در یابیم در تماسی که با زبان پیدامی کنیم می توانیم از بسیاری چیزها و من جمله از حقیقت زبان چیزی یا چیزهایی حکایت کنیم.



پی نوشت:

۱. نوام چامسکی «زبان و ذهن»، ترجمه دکتر کوروش صفوی، ص ۹۸، انتشارات هرمس، ۱۳۷۷.

میزگرد این شماره متضمن پاسخ‌های کتبی استادان گرامسی دکتر دبیر مقدم، دکتر صفوی، دکتر میرعمادی، دکتر نیلی پور و دکتر یار محمدی به پرسشهای مجله است. معمولاً استادان و صاحب نظران را دعوت می‌کردیم که تشریف بیاورند و با هم بحث کنند. برای شماره زبان‌شناسی هم از استادان نامدار این رشته و صاحب نظرانی که در مورد زبان مطالب گفتنی و شنیدنی دارند برای بحث دعوت کردیم که حضرات استادان دکتر سید جعفر شهیدی، دکتر دبیر مقدم، دکتر بازوکی، دکتر کیوانی و دکتر صفوی و دکتر میرعمادی و دکتر نیلی پور تشریف آوردند و بحث مفصل عمیقی کردند. اما متأسفانه گفتارها خوب ضبط نشده بود و همکاران نتوانستند مطالب را از نوار به کاغذ منعکس کنند. به این جهت ناگزیر درخواست کردیم که مطالب را بنویسند همکاران گرامی این درخواست را با بزرگواری اجابت کردند. در این شماره آن نوشته‌ها را چاپ می‌کنیم. مطالب نوارها را هم به نوعی روی کاغذ می‌آوریم و می‌گذاریم برای نوبت دیگری که باز به زبان خواهیم پرداخت. در باب زبان بسیار سخن‌ها هست که باید گفته شود و استادانی هستند که در این شماره فرصت نکرده‌اند چیزی بنویسند. امیدوارم هر چه زودتر مجموعه دیگری از مطالعات را جمع به زبان و زبان‌شناسی فراهم شود و در اختیار خوانندگان محترم قرار گیرد.

